چقدر امریکا را به نسل جوان معرفی کرده‌ایم؟!

گزارش
زهرا محمدی

در ۱۳آبان ۵۸ که دانشجویان پیرو خط امام در اعتراض به پناه دادن شاه مخلوع ایران توسط امریکا، سفارت امریکا در تهران را تسخیر کردند، فردای آن روز امام خمینی(ره) با تأیید این اقدام، روایتی مربوط به بعثت پیامبر اعظم (ص) بیان کردند که: «رسول خدا که مبعوث شد، آن شیطان بزرگ فریاد کرد و شیطان‌ها را دور خود جمع کرد و اینکه مشکل شد کار برما. امام با استفاده از این روایت به نقل از خطبه ۲۳۴ (قاصعه) نهج‌البلاغه فرمودند: در این انقلاب، شیطان بزرگ که امریکاست، شیاطین را با فریاد دور خودش دارد جمع می‌کند، چه بچه شیطان‌هایی که در ایران هستند و چه شیطان‌هایی که در خارج هستند، همه را جمع کرده و هیاهو به راه‌انداخته است» لذا جدای از مباحث سیاسی، مورد دشمن‌شناسی یکی از مقولات مهمی است که باید در راستای آن فرهنگ‌سازی درست و اصولی انجام شود تا نوجوان و جوان امروز که دوران قبل از انقلاب و زمان هشت سال جنگ تحمیلی را درک نکرده در مورد دشمنی‌های امریکا علیه ایران آگاهی پیدا کند؛ اینکه امام راحل زمانی فرمودند: امریکا شیطان بزرگ است، حقیقت مسلمی است که نسل اولی‌ها به خوبی از آن آگاهی دارند، چون با گوشت و پوست خود تقریباً شیطنت‌های امریکا را لمس کرده‌اند ولی تا چه حد توانسته‌ایم به نوجوان و جوان نسل حاضر بفهمانیم چرا امریکا شیطان بزرگ است؟! در کتاب‌های درس تاریخ از دسیسه‌های تاریخی استعمار پیر، یعنی انگلیس گفته شده اما در مورد فلسفه شیطان بزرگ بودن امریکا سخنی نگفته‌ایم. به‌طور حتم این جمله که بگوییم امریکا بد است یا شعار مرگ بر امریکا بدهیم کفایت نمی‌کند زیرا امروز بنگاه‌های خبر پراکن و شبکه‌های ماهواره‌ای جیره‌خوار امریکایی سعی در تطهیر دولت امریکا دارند و با وارونه جلوه دادن اخبار و وقایع خود را نزد افکار عمومی مبرا می‌کنند، بنابراین دشمن‌شناسی و معرفی آن به نسل کنونی امر مهمی است که باید فرهنگ‌سازی شود تا نوجوان و جوان ما در مورد جنایات امریکا حداقل در کشورش بیشتر بداند.

در این راستا شاید بیشترین بار فرهنگی برای معرفی منفی امریکا به وسیله فیلم‌های امریکایی و هالیوودی بوده، اما سؤال اینجاست که مسئولان فرهنگی ما در این رابطه چه‌قدر کار عملی تأثیرگذار مانده‌گار کرده‌اند؟! آیا برگزاری همایش و کنگره برای یک گروه خاص برای معرفی این شیطان بزرگ کافی است؟! آن‌هم در شرایطی که صنعت پیشرفته و مدرن امریکا با رنگ و لعاب فریبنده بیشتر از جنایات و ستم‌هایش خودنمایی می‌کند! مسلماً مرگ بر امریکا به لحاظ روانی شعار خوبی است که می‌تواند انگیزه ما را برای دشمنی با دشمن شماره یک انقلاب اسلامی دوچندان کند و ما قصد نداریم آن را از لیست شعارهای انقلابی حذف کنیم، بلکه منظور آن است شعار برای نسل کنونی به تنهایی کافی نیست، باید با دشمن‌شناسی، فلسفه پشت این شعار را برای نوجوان و جوان بیان کنیم و در این امر برای نسل کنونی که فرزند رسانه‌های اجتماعی و فناوری‌های نوین ارتباطی است، فرهنگ‌سازی داشته باشیم.

بیاییم کلاه‌مان را قاضی کنیم، تاکنون چند کتاب، نمایشگاه، مستند و فیلم نمایشی در سطح ملی و بین‌المللی درمورد جنایات تاریخی امریکا

تنها علیه ملت ایران داشته‌ایم که توانسته میان مخاطبان نوجوان و جوان اثرگذاری خوبی داشته باشد؟! تا حتی به غیر از این طیف، گروه‌های دیگر هم نسبت به مقوله امریکاشناسی و شناخت دشمن آگاهی پیدا کنند؟! به یاد می‌آورم چند سال پیش جزو شورای سیاستگذاری نشریه‌ای سراسری شدم، کار در مورد موضوعات اجتماعی و فرهنگی بود که در ابتدای امر رغبتم را برای همکاری زیاد کرده بود با این حال کم‌کم یکی از مشکلات و دردسرهای همیشگی این بود که به عنوان تنها عضو در آن نشریه منتقد فعالیت‌های فرهنگی غرب به‌خصوص امریکا به شمار می‌رفتم و در نوشته‌هایم از مصادیق و مستندات منفی فرهنگی امریکایی استفاده می‌کردم، به صورتی که بقیه اعضا گلایه‌مند بودند که در کشور خودمان هم مشکلات فرهنگی است چرا این‌قدر از امریکا نقل می‌کنید در نتیجه سردبیر و مدیر مسئول نشریه به من اعتراض کردند که چرا از امریکا بد می‌نویسی، مخاطبان‌مان را از دست می‌دهیم؟! سر این موضوع با آنها مشکل داشتم با وجودی که می‌دانستم این سخنان از روی غرض‌ورزی نیست بلکه متأثر از جهل و عدم‌شناخت آنهاست، به همین خاطر با وجود موقعیت خوب از آن نشریه جدا شدم. متأسفانه این مشکل به یک عده خاصی محدود نمی‌شود خیلی‌ها در گیر آن هستند و دچار پارادوکس شده‌اند و این به عهده مسئولان فرهنگی و رسانه‌ای ما به‌خصوص رسانه‌های تصویری مانند سینما و تلویزیون است که شیطان بزرگ را به مردم معرفی کنند. تا دیروز کم‌کاری‌های ما در این زمینه بیشتر متأثر از شایعه‌پراکنی‌های دشمن و نیروهای وابسته داخلی آنها بود، اما امروز شبکه‌های ماهواره‌ای به مدد دشمن آمده‌اند؛ شبکه‌هایی مثل: وی. اُ. ای که ارگان رسمی وزارت خارجه امریکاست و به کنترل افکار عمومی می‌پردازند تا حدی که در برنامه‌های معروف ضدانقلابی چون پارازیت اعتقادات ضدامریکایی ملت ایران را تمسخر می‌کند و معمولاً جمله سرآغاز برنامه این است: ما از امریکا شیطان بزرگ با شما صحبت می‌کنیم. شکی نیست این مسئله برای ریختن قبح و تفکرات ضدامریکایی مردم ایران است که از طریق رسانه مدام تکرار می‌شود، چنانچه حضرت آقا در سخنرانی ماه مبارک رمضانی که با دانشجویان داشتند به فنون جنگ نرم دشمن در این رابطه اشاره نمودند که دشمن در این جنگ باورها و اعتقادات مردم مسلمان ایران را نشانه گرفته و سعی دارد تا آنها را بی‌ارزش و از کار افتاده نشان بدهد، مانند اینکه شعارها مربوط به دهه ۶۰ است، کهنه شده و... تا به این شکل کم‌کم مردم با ارزش‌ها و باورهای خود فاصله بگیرند.

متأسفانه در طول این سه دهه از انقلاب هنوز در عرصه دشمن‌شناسی به خصوص پیرامون امریکا همان شیطان بزرگ و ببر کاغذی به زعم حضرت امام (ره) نتوانسته‌ایم فرهنگ‌سازی اصولی داشته باشیم و این رسالت را برای مسئولان فرهنگی و رسانه‌ای سنگین‌ترمی کند برای نمونه چرا باید در این سال‌ها تنها یک آهنگ ماندگار «امریکا، امریکا، مرگ به نیرنگ تو...» در خاطره جمعی مردم ما شناخته شده باشد؟ در حالی که دشمن هنوز که هنوز است با استفاده از ترفندهای رسانه‌ای فعالیت‌های ایران‌هراسی دروغین و کاذبی را میان افکار عمومی نشر می‌دهد و به مظلوم‌نمایی تاریخی خود می‌پردازد ولی ما با وجود مستندات تاریخی از جنایات امریکا در معرفی و شناساندن دشمن به نسل نوجوان و جوان خودمان ضعیف عمل کرده‌ایم، چه برسد به سطح بین‌المللی و فعالیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای در دنیا.

نقد و نظری بر کتاب «دختر شینا» نوشته «بهناز ضرابی‌زاده»

همین زخم‌هایی که نشمرده‌ایم

کتاب
سیدفرید علیزاده

در فرهنگ غنی ایران‌زمین کنایه‌ها و ترکیبات بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که هر کدام گوشه‌ای از این سرزمین و آداب و رسوم و خلق و خوی مردمانش را به تصویر می‌کشند. یکی از بدیهی‌ترین این گوشه‌ها و ظرافت‌ها در ترکیبی نهفته است که کمتر به آن دقت می‌شود، هر چند تقریباً روزانه از آن استفاده می‌کنیم و شاید از فرط شهود، برایمان عادی شده و دیگر دقتی به آن نداریم...«زبان مادری» ترکیبی که کمتر بدان پرداخته‌ایم و اینکه چرا از نظر ما زبان، مادری است و نه پدری! همانگونه که سرزمین‌مان مادری است، شاید بتوان این مطلب را در واگویه‌های مادرانه جست‌وجو کرد یا زمانی که مادران این سرزمین برای فرزندان صرف می‌کنند و این زمان آنقدر پررنگ است و تاثیرگذار که نقش پدر را از گونه سرزمین هم می‌زداید یا شاید از این منظر که ستون خیمه خانواده ایرانی و دیرک آن مادر است. در دورانی که مردان این ملک برای شهادت و جانبازی در راه میهن گوی سبقت از یکدیگر می‌ربودند، شیرزنانی را دیدیم و شناختیم که سرو در برابر راست‌قامتی‌شان سر به سجود می‌سایید و کوه در برابر استقامت‌شان حقیر می‌نمود و تصویری اینچنین را از زنان و دختران نازپرورده دیده و شنیده‌ایم که عقل مصلحت‌اندیش را تاب‌باور نیست. اکنون و پس از گذشت سالیان دراز از آن روزها، نیاز به بازخوانی زندگی و منش این مادران و خواهران و دخترانی که روزگاری زندگی و آسایش خود را برای حفظ کیان میهن و اعتقادات ملت ایثار کردند بیش از پیش احساس می‌شود زیرا اگر در دوران دفاع مقدس مردانی جان بر کف در میدان‌های نبرد راه بر دشمن بستند، نه به تنهایی که به پشتیبانی مادران و همسرانی از خود گذشته مسیر جهاد را پیمودند و در راه دین و میهن جانفشانی کردند. زنانی که کمتر دیده شدند سنگر خانه را آنچنان حفظ کردند تا نعمت امنیت و آسایش خانه را امری معمول بپنداریم حتی در بحبوحه جنگی بی‌امان. کتاب دختر شینا به نگارش خاطرات بانویی از خیل پاکبازان آن دوره می‌پردازد که به قلم بهناز ضرابی‌زاده جاری گشته و ما را با زندگی بی‌آلایش قدم‌خیر محمدی کنعان آشنا می‌کند. همسر شهید حاج ستار ابراهیمی هژیر از سرداران دفاع مقدس که اگر چه هیچ‌گاه میدانی را که همسر شهیدش در آن می‌جنگید، ندیده بود اما با ایثار و از خود گذشتگی عشقش را در رگ و پوست میهنش جاری کرد. آنچه در مورد این کتاب بیش از همه خودنمایی می‌کند و می‌توان از آن به عنوان نقطه قوت اثر یاد کرد؛ نثر شیرین و صمیمی آن است که حاصل دخالت حداقلی نگارنده در جمله‌بندی‌ها و استعارات خانم محمدی است؛ کلماتی که با سادگی تمام بر صفحه کاغذ جاری شده‌اند و آنچنان روان احساسات صاحب‌شان را به تصویر می‌کشند که در بسیاری از مواقع فوران احساس را تجربه می‌کنیم، بی‌آنکه کوچک‌ترین کنترلی بر آن داشته یا حتی بتوانیم داشته باشیم. سیر روایت، سرراست و خطی است و خواننده به راحتی با نثر بی‌تکلف کتاب ارتباط برقرار می‌کند، آنگونه که مادری روستایی برای فرزندش داستان می‌گوید و با پیچ و تاب داستان همراهش می‌کند. قدم‌خیر، ما را با دختری آشنا می‌کند که در روستا زاده شده و با صمیمیتی غریب از بدو تولد با او همراه می‌شویم تا بالندگی، ازدواج، احساس زیبای مادری و غمی سترگ، آن زمان که عشقش را برخاک آرمیده می‌بیند. مادر پنج فرزند که با پر کشیدن مرد خانه‌اش بیش از پیش باید راست بایستد، گردن‌فرازانه به‌دنیا بنگرد و زینب‌وار بگوید «ما رایت الا جمیلا» که وصیت همسر شهیدش نیز همین بود. مادری که حالا با دوباره نبودن همراه و همسفرش باید کوله‌بار زندگی را این بار دوچندان بر دوش کشد، چراکه دیگر حتی سایه همسر را و عطر حضور گاه او را نیز نخواهد داشت. کوشش نگارنده اما در پرداخت هر چه بی‌پیرایه‌تر اثر کار را به جایی رسانده است که حتی برای فصول نوزده‌گانه کتاب، عنوانی هم برنگزیده که به زعم راقم این سطور به نوعی نقص محسوب می‌شود چراکه خواننده اثر از خلال این به اصطلاح تیترها با هر بخش ارتباطی خاص پیدا می‌کند و می‌توان تا حدودی به زاویه‌اش با محتوا جهت داد. طرح روی جلد کتاب نیز به نظر بیش از آنکه ساده بیاید و بی‌تکلف- شبیه آنچه قدم‌خیر را می‌بینیم- سردستی به نظر می‌رسد و گمان نگارنده این است که می‌شد طرحی بهتر و عمیق‌تر برای آن در نظر گرفت. در کل کتاب دختر شینا برخلاف رنگ باختگی مسائل فنی و پیرایه‌های مرسوم بازار نشر، کتابی است که می‌توان به راحتی آن را خواند، با آن ارتباط برقرار کرد و از خلال این ارتباط پی به گوشه‌ای از حقیقت جاری در بطن جامعه برد. مردان و زنان بسیاری که در کوره سال‌های دفاع مقدس سوختند و از درختان ستبرشان جز خاکستر بر جای نماند تا نهال نسل بعد بتواند در خاک ریشه بدواند و ببالد و آینده‌ای سبز و روشن را به منصه ظهور برساند.

نقد و نظری بر نمایش «تغییرات غم‌انگیز زندگی آقای صاد» به کارگردانی «احسان شایان‌فرد»

کسی به دیوانه نمی‌خندد

نمایش
احمدرضا حجارزاده

در میان تئاترهای دانشجویی و تجربی، گاهی کارهایی فرصت اجرا می‌یابند که با وجود قوت و قدرت در ساختار نمایشی، متاسفانه چنان که شایسته است قدر نمی‌بینند و به دلیل اطلاع‌رسانی نامناسب مهجور می‌مانند. این گونه نمایش‌ها به مدد تبلیغات دهان به دهان توسط مخاطبان است که دیده و تایید می‌شوند. این روزها اگر سری به سالن نمایش فرهنگسرای «ارسباران» بزنید، شاهد یکی از همین تجربه‌های ارزنده خواهید بود. نمایش «تغییرات غم‌انگیز زندگی آقای صاد» به نویسندگی «حسین توازنی‌زاده» و کارگردانی «احسان شایان‌فرد»، پیش از این در نخستین جشنواره تئاتر شمسه شرکت و جوایز اول بازیگری مرد، نمایشنامه برگزیده، بهترین موسیقی، دیپلم افتخار ترکیب صحنه‌ای و رتبه نخست کارگردانی منطقه را دریافت کرده بود. این نمایش مصداق بارز کاربرد ادبیات در تئاتر است. گرچه امروز دیگر همگان می‌دانند برای شکل‌گیری تئاتر، نیاز به متنی با عنوان «نمایشنامه» است، ولی در سال‌های اخیر نمایش‌هایی در برخی سالن‌های تئاتر روی صحنه رفته که بیشتر از متن، به شیوه اجرایی متکی بوده و سعی کرده‌اند به جای پرگویی و حرافی، فضاسازی و تصویرگری کنند! این اتفاقی است که در «تغییرات...» نیفتاده. در نمایش نامبرده، همه چیز حول محور دیالوگ می‌گردد و اصلاً ادبیات از همان آغاز نمایش و در تاریکی، خود را به تماشاگر عرضه می‌کند. جای تحسین است که نویسنده متن (حسین توازنی‌زاده، ایفاگر نقش اصلی)، چنان در خیال‌پردازی ذهنی توسط کلام قدرتمند عمل کرده که تماشاگر می‌تواند تمام آنچه را می‌شنود، به وضوح ببیند. از این نظر نمایش «تغییرات...» تا واپسین دقایق، کمترین ضعفی به خود نمی‌بیند و همه چیز مانند یک کتاب باز پیش روی تماشاگر متجلی می‌شود، حتی بخش بسیاری از نمایش به واسطه مونولوگ‌های طولانی کاراکتر «صدرا» به مثابه یک نمایشنامه‌خوانی یا روخوانی حسی از یک رمان بی‌نقص و حرفه‌ای، بی کمترین میزان حرکت در بازی توازنی‌زاده اجرا می‌شود و همین مسئله بر ریتم کار تاثیر گذاشته، هرچند که به نظر نمی‌آید این رویداد، ناآگاهانه باشد. ریتم به شدت کُند و در جاهایی خسته‌کننده نمایش، کاملاً در خدمت متن و هدف آن است. در واقع آنچه این تراژدی را دوست‌داشتنی و قابل تحمل می‌کند، همین نزدیک شدن به سوژه یا بهتر است بگوییم درهم آمیختگی متن و اجراست. بدیهی است زندگی در آسایشگاه روانی ریتم کُند و یکنواختی داشته باشد و نویسنده متن و بازیگر نقش صدرا کوشیده این رخوت را به بهترین شکل ممکن نمایش بدهد. منتها در کاربرد این سکون و سکوت باید تعادل و ضرباهنگ مناسب‌تری اتخاذ می‌شد تا تماشاگر از نیمه‌های نمایش، علاقه‌اش را به دنبال کردن سرشت و سرنوشت صدرا از دست ندهد و دلش را به دیالوگ‌های زیبا و جذاب صدرا و بازی ستودنی «توازنی‌زاده» خوش نکند. برای نمونه می‌توان اشاره کرد به فیدایین و فیدوات‌های مکرر در صحنه ورود «بهار» (کتایون سالکی) و ارتباطش با صدرا. شاید اگر از تعداد این فیدها کاسته یا ریتم تندتری برای آنها منظور می‌شد، علاوه بر جذابیت دیداری نمایش، مخاطب تمایل بیشتری به تماشای نمایش پیدا می‌کرد. همچنین برخی از صحنه‌ها

عکس: ساناز دریایی

بی‌دلیل و بیش از اندازه طولانی و کشدار شده‌اند. نخستین لحظه ویولن‌نوازی صدرا که با ورود بهار شکل دیگری به خود می‌گیرد و سرانجام متوقف می‌شود و همین‌طور صحنه رهبری ارکستر و شوریدگی او میان آوای موسیقی و رقص کاغذپاره‌های نُت، دو نمونه از چنین لحظه‌هایی‌اند، ضمن اینکه برای مثال در صحنه جنون صدرا و پراکندن کاغذها، انگار محیط بسته سالن اجرا و محدودیت در نورپردازی، اجازه تنوع حرکات و استفاده بهتر از آن موقعیت حساس را به بازیگر نداده. بنابراین او مجبور شده مدام در یک نقطه ثابت (مرکز نور) بایستد و به پایکوبی و تکان‌دادن دست‌ها بسنده کند. «تغییرات...» در یک نگاه کلی، نمایش موفق و قابل‌احترامی است اما نمی‌توان از تک و توک ضعف‌های آن چشم‌پوشی کرد. انتخاب بازیگران و اصلاً ضرورت وجودی آنها در نمایش یکی دیگر از مواردی است که باید به آن انتقاد کرد. در حالی که «حسین توازنی‌زاده» در تمام طول کار چنان با نقش خود یکی و عجین شده که میان مجموع بازیگران می‌درخشد، به نظر می‌رسد سایر بازیگران زیر سایه نقش صدرا محو شده‌اند و حضورشان بیشتر جنبه سمبلیک دارد. کتایون سالکی در دو نقش «پرستار- بهار»، گویی بخشی از آکسسوار صحنه باشد، اغلب اوقات بر صندلی نشسته و به روایت زندگی صدرا گوش می‌دهد. متین فارسی هرگز از یک نوازنده موسیقی زنده (البته در میان صحنه، نه گوشه آن) فراتر نمی‌رود و حضورش در صحنه ضرورتی هم ندارد، ولی فاجعه بزرگ در میان بازیگران نمایش، حضور «مهدی قره‌چه‌داغی» در نقش پدر است. او در حضور کوتاهش هیچ حسی برنمی‌انگیزد و از پس ایفای نقش پدر برنمی‌آید. در عوض توازنی‌زاده جور همه را کشیده و آنقدر در نقش خود خوب بازی کرده که تصور هر بازیگر دیگری به جای او و برای کاراکتر صدرا غیرممکن است. گرچه این بازیگر جوان در نقش صدرا، خوش درخشیده اما به نظر می‌رسد بیش از آنکه برای این نقش شخصیت‌پردازی کند، در خلق آن تیپ‌سازی کرده است. اگر خوب به لحن او در اَدای دیالوگ‌ها و میمیک و تیک‌های روانی‌اش دقت کنید، می‌توانید تشابه‌های فراوانی با شخصیت‌هایی که معمولاً زنده‌یاد «حسین پناهی» ایفا می‌کرد و همین‌طور شخصیت «مجید ظروفچی» در «سوته‌دلان» بیابید. به لحاظ ظاهری نیز می‌شد با کمی تغییرات، قالب همیشگی دیوانه‌ها را در شخصیت صدرا شکست. موی پریشان، دست و پای کنترل‌نشده و لب و لوچه آویزان، به واقع الگوهای کهنه‌ای برای تداعی شخصیت دیوانه‌اند. در صورتی که «صدرا» شخصیتی متفاوت از همه دیوانه‌هایی دارد که تا کنون دیده و شناخته‌ایم. او دیوانه غمگینی است که حتی هنگام نواختن ساز، چهره‌ای غمبار دارد و همچنین زمان ملاقات و درد دل با بهار یا پرستار. صدرا دیوانه‌ای است که برخلاف تصور خودش، کسی به او نمی‌خندد و اگر گاهی در طول نمایش، تماشاگران خنده‌ای سر می‌دهند، نه به دیوانگی او که به شاعرانگی و سادگی زیبای نهفته در کلام اوست. تماشاگر هم دوست دارد پابه‌پای پرستار بنشیند، پای حرف‌های صدرا تا او یکسره از خانه‌اش بگوید که در یک باغ است و از شب‌های زمستانی که به قول او، شب‌ها هم صبح است. او حتی در زمان گفتن کلمه «عزیزم» نمی‌خندد. صدرا فقط وقتی می‌خندد که از قصه‌های قشنگش می‌گوید. شاید او یک قصه‌گوی حرفه‌ای و ابدی است؛ گیرم که قصه‌های او مثل زندگی‌اش تلخ و غم‌انگیز باشد. مخلص کلام اینکه «تغییرات غم‌انگیز زندگی آقای صاد»، با وجود همین سر و شکل فعلی نیز نمایش مهم و ستایش‌برانگیزی است اما می‌توانست با اعمال چند تغییر کوچک و حساسیت بیشتر در روند کارگردانی، تبدیل به نمایشی ماندگار و پُرمخاطب شود.

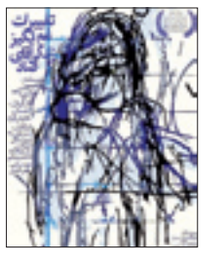

«تغییرات...» در یک نگاه کلی، نمایش موفق و قابل‌احترامی است اما نمی‌توان از تک و توک ضعف‌های آن چشم‌پوشی کرد. انتخاب بازیگران و اصلاً ضرورت وجودی آنها در نمایش یکی دیگر از مواردی است که باید به آن انتقاد کرد. در حالی که «حسین توازنی‌زاده» در تمام طول کار چنان با نقش خود یکی و عجین شده که میان مجموع بازیگران می‌درخشد، به نظر می‌رسد سایر بازیگران زیر سایه نقش صدرا محو شده‌اند و حضورشان بیشتر جنبه سمبلیک دارد

غفلت از عناصر هویت دینی و ملی

نگاه
سحر داودی

در جلسه‌ای بودیم، حجت‌الاسلام نقویان درباره مشاهیر و شناخت هویت‌ها صحبت‌های جالبی داشت. او می‌گفت: چرا ما نباید مشاهیر کشورمان را بشناسیم تا حدی که وقتی کنگره‌ها یا همایش‌هایی به نام یکی از این بزرگان در عرصه‌های مختلف در شهری برگزار می‌شود، حتی مردم آن شهر را هم متعجب می‌کند. این فرد کیست که چنین همایشی برای او برپا کرده‌اند، چه برسد به مردم سایر شهرهای کشور؟! حجت‌الاسلام نقویان تعریف می‌کرد: در یکی از شهرهای اروپا رفتم، در میدانی مجسمه ماریا ترازیا را با شانزده بچه قد و نیم قد دور و برش ساخته بودند، این فرد کسی است که علاوه بر تربیت ۱۶ بچه خودش، مشکلات کشورش را هم حل و فصل می‌کرده است، برای همین منظور مجسمه‌اش را ساخته و در آن شهر نصب کرده بودند. حرف‌های ایشان برایم جالب بود. وقتی خوب به دور و برمان نگاه می‌کنیم می‌بینیم که چقدر مشاهیر در ایران خودمان وجود دارد که در مورد آنها کوتاهی کرده‌ایم، شاید در تهران تا حدودی وفور مجسمه‌های شخصیت‌های مطرح را داشته باشیم که البته آن هم رضایت‌بخش و کافی نیست اما در شهرهای دیگر متأسفانه پیکره شخصیت‌های بزرگ ملی و دینی که در سطح بین‌المللی شناخته شده هستند کمتر یافت می‌شود، در عوض مجسمه‌های نامفهوم پست‌مدرنی را می‌بینیم که کسی متوجه معنا و مفهوم آن نمی‌شود و به جای آرامش ذهنی بیننده، ذهن را مغشوش می‌کنند یا همین مجسمه‌های پارک دانشجوی تهران که قرار است به نوعی فرهنگسازی برای کودکان باشند اما در مسیر غلط و اشتباه هستند.

متأسفانه در زمینه معرفی مشاهیر به صورت بصری دچار کم‌کاری عمده‌ای هستیم. تنها گاه به کشیدن تصاویر برخی شهدا روی دیوار بسنده می‌کنیم که آن هم بعد از مدتی براثر بی‌توجهی خراب یا پاک می‌شود یا اینکه پاکش می‌کنیم! اما هنر مجسمه و مجسمه‌سازی چیز دیگری است همان‌طور که مجسمه آن خانم اروپایی در ذهن حجت‌الاسلام نقویان مانده بود که در آن همایش ماجرایش را تعریف کرد، به‌طور حتم این مسئله عمومیت دارد که باید از آن بهره‌برداری کرد. ساخت مجسمه به ما کمک می‌کند تا هم میان مردم خودمان و هم میان مهمانان و گردشگران خارجی یاد و خاطره مشاهیرمان را ماندگار و ثبت کنیم؛ اینکه به‌طور مثال امیرکبیر در سه چهارسال صدارتش ایران را آنچنان آباد کرد و کشور را از لوث بابیت و بهائیت تا مدت‌ها پاک نمود یا سرداران جنگ همان دفاع مقدس آنگونه مقابل دشمن سرتاپا مسلح ایستادند یا دانشمندان ما چه خدماتی به جامعه جهانی ارائه داده‌اند و... اینها تنها به‌وسیله هنر مجسمه‌سازی در میادین شهرها قابل انتقال است، آنجا دیگر طوری نیست که افراد را بنشانیم و برای‌شان سخنرانی کنیم یا فیلم بگذاریم و انتقال مفاهیم در مدت‌زمان کوتاهی انجام شود بدون اینکه هزینه‌های هنگفتی به این مسئله اختصاص دهیم. یک مجسمه می‌تواند حتی تا چند صد سال باقی بماند و خود کم‌کم به یک اثر تاریخی مبدل شود.

یکی از موارد مهمی که در امر مجسمه‌سازی مشاهیر مدنظر است اینکه باید همراه مجسمه بیوگرافی آن نیز در پای مجسمه آورده شود و تنها مجسمه‌ای با اسم خاص نداشته باشیم بلکه کوتاه و مختصر این معرفی هم همراه اثر قید گردد. مهندس حسابی فرزند پروفسور حسابی می‌گوید: «در وین که مرکز سازمان اتمی اروپاست مجسمه بزرگی است که چهار نفر پشت سر هم نشستند جلویی ابوریحان، دو طرف زکریا و خواجه نصیرالدین طوسی و پشت ابن سینا. اینها از خدا می‌خواستند تا مجسمه ارشمیدس را بگذارند ولی در جدول خدمات علمی نتوانستند بزرگ‌تر از این افراد پیدا کنند. باید نشان دهیم که دنیا چقدر به ایرانی ارزش می‌گذارد و ما باید به این ارزش‌ها اضافه کنیم. وقتی شما به ایتالیا می‌روید اگر از یک ایتالیایی می‌پرسید رم کجاست؟ می‌گوید پایتخت ایتالیا مرکز فرهنگ و تمدن دنیا، یادگرفته خودش را بزرگ کند یا در هرکشور اروپایی باشیم و سؤال کنیم بلافاصله می‌گوید رم پایتخت فرهنگ و تمدن اروپاست. هر دو اینها به نفع ماست به خاطر اینکه در باغ بولکس بزرگ‌ترین پارک ملی روم ۱۲۰ سال است که تنها یک تندیس وجود دارد، آن‌هم مجسمه فردوسی است با مختصری زندگینامه‌اش که پای مجسمه آن حک شده و سه شعر منتخب او، به این ترتیب هر کس مجسمه را می‌بیند با خواندن مطالب پای آن درباره فردوسی این شاعر ایرانی اطلاعاتی به دست می‌آورد.»

شاید یکی از مواردی که باعث شده در کشور ما کمتر به هنر مجسمه‌سازی یا پیکره‌سازی روی آورده بشود آن است که برخی شائبه‌های دینی را در این قضیه مطرح می‌کنند اما اگر مسئله رساله‌خوانی بین این آقایان باب بود و با استفتائات حضرت آقا آشنا بودند کمتر این حرف‌ها را می‌زدند، چه آنکه در استفتائات امام خامنه‌ای که رهبری جهان اسلام را به عهده دارند صراحتاً این مسئله را که ساخت مجسمه با شرع مغایرت دارد را رد کرده‌اند، حتی وقتی نگاه می‌کنیم چند صفحه با سؤالات مختلف و جزئیات کامل در رابطه با مجسمه‌سازی با شائبه‌های منفی آن است که می‌بینیم مدبرانه حضرت آقا این قضیه را ملغی دانسته‌اند. سؤال اینجاست که چرا در حالی که می‌توانیم المان‌های هویتی‌مان را از طریق این هنر ماندگار برای نسل حاضر و نسل‌های آتی حفظ کنیم، از آن غافل مانده‌ایم؟! و گاه حتی به ساخت مجسمه‌های پرهزینه که مفهومی ندارند و تنها بودجه بیت‌المال را هدر می‌دهیم بدون اینکه بار ارزشی و معنایی داشته باشد، بسنده کرده‌ایم؟!